



سماي پارسى

شروين وکيلي

فصل نامه‌ی فروش، شماره‌ی پنجم، زمستان ۱۳۹۱، ص: ۳۲-۳۷.

پیش درآمد: معمای بازسازی هویت ایرانی و مسئله‌ی چگونه بازتعریف کردنِ خویشتن در زمانه‌ی امروز، دیرگاهی است ما را به خود مشغول داشته است. پاسخ به این معما را در آفریدن شالوده‌ای فلسفی و بنیادی نظری یافتیم، و استخراج راهبردها و رویکردهایی عملیاتی که از دل این چارچوب بیرون آید و در زمینه‌ی اینجا و اکنون اثربخش گردد. از آنجا که رویکردِ نظری‌مان دشوار و پیچیده و چارچوب پیشنهادی‌مان مفصل و دشوار می‌نمود، روایتی ساده و آسان از دستاورد نهایی و آماج کاربردی این دیدگاه را برای پیشنهاد کردن بر ساختیم، که «منِ پارسی» نام گرفت. من را به جای «سوژه» در زبانهای اروپایی، به معنای «هویتِ فردیِ خودمختار و اندیشنده و انتخابگر» گرفته‌ایم و «پارسی» را بر «ایرانی» ترجیح دادیم، چرا که گذشته از دلالتِ تاریخیِ درست‌تر این واژه برای اشاره به امری فراقومی و جهانی، ایرانِ امروز نام کشوری است در میان کشورهای موجود در پهنه‌ی ایران زمین، و پیشنهاد ما امری شخصی و فرهنگی است و نه فراخوانی عام و سیاسی. گام بعدی آن بود که در خزانه‌ی غنی تاریخ و فرهنگ ادیان و اقوام و اندیشه‌های تکامل یافته در ایران زمین جستجو کنیم و آنچه هست و نیست را نقادانه بازبینیم و بنگریم که آیا ویژگیها و صفاتی بوده که در بخش عمده‌ی این رویکردهای گوناگون و واگرا مشابه و مشترک بوده باشد؟ چنین بود و آنچه که از دستگاه نظری‌مان بر می‌آمد را با آنچه که بخش عمده‌ی رویکردها و نظریه‌های بالیده در ایران زمین در بخش عمده‌ی تاریخ‌شان سفارش می‌کردند، همسان یافتیم. پس منِ پارسی را با سی صفت مشخص کردیم و در چهار سطح فراز صورتبندی‌اش نمودیم و همچون پیشنهادی فراگیر به هرکس که شوقی برای دگرگونی و اراده‌ای برای بالیدن داشته باشد، پیشکش می‌کنیم. و اینک منِ پارسی:

هر «من» ای چهار سویه دارد، یعنی در چهار سطح و چهار زاویه می‌توان آن را نگرست و توصیف کرد. هرکس، تنی دارد و منی دارد و فرامنی دارد و منی آرمانی، که به ترتیب هم‌تاست با نمودهای زیستی، روانی، اجتماعی و فرهنگیِ شخص. هریک از این چهار بُعدِ من، صفاتی دارد و خواصی و ویژگی‌هایی. آن

کس که پارسی باشد، جوینده و مشتاق و دارنده‌ی ویژگی‌هایی است که در سراسر تاریخ دیرپای ایران زمین اندیشیده، آزموده، و برگزیده شده است. این ویژگی‌هاست که رخسارِ بهترین من‌های تکامل یافته در تمدن ما و سیمای انسانِ کاملِ برآمده از فرهنگمان را مشخص می‌سازد.

از این رو، هرکس می‌تواند «پارسی» باشد. یعنی به صفات و ویژگی‌های گزیده‌ترین مردمانی که در فراخنای هزاره‌ها بر این سرزمین گام می‌زدند، بنگرد و راهبردهایشان را دریابد و بکوشد که ویژگی‌های ایشان را دارا باشد. پارسی، آن کسی است که بند نافش با فرهنگ و تمدن ایرانی قطع نشده، و میل و امکان و توانایی بهره‌مند شدن از این قلمرو معنایی را دارا باشد. پارسی فرزند و وارث تجربه‌ی تاریخی دیرپا، و خزانه‌ی فرهنگی گرانبهایی است که زیستن و هستی‌داشتنی تمام و کامل را ممکن می‌سازد. پارسی بودن به قومیت و نژاد و دین و سن و جنس و ریخت و پیشه و باورهای شخصی بستگی ندارد، بلکه خصوصیتی است که از انتخاب شخصی آدمیان، برای تعلق داشتن به سپهر فرهنگ ایرانی، و تصاحب کردن گزیده‌ای کارآمد و ارزشمند از محتوای آن برمی‌خیزد. این مفهوم، نو و بی‌پیشینه نیست، چرا که پارسی سالکِ راهی است که پیش از او هزاره‌هاست پارسیان و پارسایان پیموده‌اند. پارسی را می‌توان از برجستگی کردارهایش، بزرگی خواستهایش، نیکوکاری و مهربانی‌اش، و خویشنداری و انضباطش برای مدیریت خویشتن شناخت، و از گرانشی و تأثیری که بر جهان، بر دیگری، و بر من وارد می‌آورد، و دگرگونی‌ای که در هستی پدیدار می‌سازد. پارسی آن کس است که از زیستنی سالم و نیرومند و شادکام و پرمعنا برخوردار است. در یک کلام، پارسی آن است که بخواهد پارسی باشد، و باشد!

پارسی، آن کسی است که تنی سالم، ورزیده، شایسته، پاک، زیبا و سرزنده داشته باشد:

(۱) پارسی آن است که ساز و کارهای جاری در اندامها و بخشهای بدن خویش را بشناسد و بهینه سازد. پارسی با ساختار و کارکرد رگ و پی و عصب، بر شکل و شیوهی لولهی گوارش، و بر مسیرها و مدارهای جذب و دفع و زایندهگی و هماوری آشناست و این همه را در اختیار خویش دارد. پارسی آن است که از رخنهی بیماری و رنجوری و ناکارآمدی در این سه عرصه پیشگیری کند و آن را در حد امکان از مرض و عیب و نقص بیالاید.

(۲) پارسی آن است که ورزیده و نیرومند و تناور باشد. یعنی کسی است که به درستی دستگاه عضلانی و کالبد خویش را مدیریت می کند، از سستی و تنبلی و ولنگاری بدن خویش پرهیز می نماید، و با ورزش و تمرین عضلانی بدنی سالم و توانا و سرزنده را داراست. از این رو پارسی، در آن دایره ای که کالبدش توان و قابلیت دارد، ورزشکار و زورمند است.

(۳) پارسی آن است که نیازهای زیستی خویش را بشناسد و آن را مدیریت کند. پارسی «میل»های برخاسته از اندامهای تن خویش را می شناسد، آنها را محترم می دارد، و در عین حال بندهشان نیست. پارسی کسی است که بر نیازهای زیستی خویشتن چیره است، و با انضباط و خویشتنداری مدیریتشان می کند. پارسی تن خویش را گرامی می دارد و نیازهایش را به رسمیت می شناسد و برآورده شان می سازد، بی آن که در دام هوسرانی و بی ارادگی در افتد. بر آنها چیره و مسلط است، بی آن که در پرتگاه زهد و ستایش رنج فرو غلتد. از این رو پارسی شادخوارانه خویشتندار و کامجویانه پرهیزگار است.

(۴) پارسی آن است که حد و مرز پاکیزه از ناپاک را بشناسد، و تن خویش را همچون قلمروی ورجاوند و مقدس از پلشتی بپیراید. یعنی به بهداشت تن خویش اهمیت دهد و آلودگی و بیماری را از خود براند. از این رو تن پارسی پاکیزه و تمیز است.

(۵) پارسی آن است که به تن خویش همچون خمیرمایه‌ای برای آفرینش اثری هنری بنگرد. یعنی کالبد خویش را آماج داوری زیبایی‌شناسانه‌اش سازد، از زشتی و ژولیدگی و ناهنجاری پرهیزد و زیباترین و خوشایندترین نمودِ ظاهری ممکن را بر تن خود استوار سازد. از این رو پارسی زیبا و آراسته است.

(۶) پارسی آن است که چشمی روشن بین و دلی مهربان برای درک خویشاوندی و همسانی‌اش با تمام جانداران داشته باشد. پارسی می‌بیند که کلیت جهان جاندار و طبیعتِ زنده تا چه پایه زیبا و ارزشمند و باشکوه است و از این رو از آزدن جانداران و آلودن طبیعت و آشفتن نظم حاکم بر گیتی می‌پرهیزد. پارسی آن است که به زندگی و زندگان احترام گذارد و زیستنِ خویش را دستمایه‌ی غنی ساختن و شکوفاییِ زندگیِ دیگران سازد و به همین ترتیب از جاری بودنِ زندگی در پیرامون خویش، سرزنده گردد. پارسی آن است که آبادانی و رویندگی و زاینده‌گی را برای خویش و گیتی بخواهد و سرسبزی طبیعت و آزادی جانداران و تعادل ظریفِ نهفته در پدیدارِ حیات را محترم شمارد و پشتیبانی کند و نیرومند نماید.

من پاری آن است که روانی‌شیر، دانا، خردمند، منجم، آرام، خویشن‌دار، شادکام و خودنیا داشته باشد:

(۷) پاری آن است که زمام خودآگاهی خویش را در دست و سپهر ناخودآگاهی خود را چونان تکیه‌گاهی استوار زیر پای داشته باشد. پاری از تعصب و پافشاری نسنجیده و نامستدل بر آرا و باورها و عقاید می‌پرهیزد و همه چیز را با چشمی باز و ذهنی فارغ از پیش‌داشته‌ها می‌نگرد. او گوش به زنگ جریانهای ناخودآگاه است و چالاک در راهبری مسیرهای خودآگاه. پاری در برخورد با آرا و باورهای نو‌پذیرا، در پذیرش آنها شکاک، و در برخورد با باورهای خویشن‌نقاد است. از این رو پاری آن است که بلندنظر و فارغ از تعصب و هوشیار باشد.

(۸) پاری آن است که دانشی گسترده داشته باشد و از جهل و نادانی بپرهیزد. پاری جویای دانستن است و از تمام منابع موجود برای تغذیه از داده‌ها و اطلاعات درست و نقد شده بهره می‌برد. پاری دست کم در یک زمینه متخصص است و دانشی عمیق و ژرف دارد و در زمینه‌های بسیار پیرامون آن کنکاش کرده است. از این رو پاری با مطالعه و کتابخوانی و داناست و دانش و بینش و فرزانش‌اش به هم در پیوسته‌اند.

(۹) پاری آن است که به تعادلی در میان عواطف و احساسات خویش، و عقلانیت و منطق خود دست یافته باشد. یعنی از شور و شوق و سیالیت هیجانات و عواطف برخوردار باشد، بی آن که خود را تسلیم آنها کند، و از استحکام و دقت و نقادی و اقتدار عقلانیت و منطق نیز بهره جوید، بی آن که در دام خشکی و انجماد آن گرفتار آید. پاری آن است که هنر ترکیب کردن این دو را بداند و از این رو خردمند باشد.

(۱۰) پاری کسی است که در سازگاری و هماهنگی کامل با خویشن‌باشد. یعنی باورهایش، کردارهایش، برنامه‌هایش و خواسته‌هایش با هم در تعارض و ستیز نباشند. پاری کسی است که یک شخصیت یکپارچه و یک وجود منسجم و یگانه را بر می‌سازد. تمام عناصر و اجزای یک پاری به هم چفت و بست شده و

نه چیزی در آن اضافی است و نه کم. روندهای منتهی به بقا و خواست لذت و کوشش برای قدرت و گرایش به معنا در او با هم یکی شده‌اند، پس پارسی آن است که مرکزدار باشد.

(۱۱) پارسی آن است که در رویارویی با تنش‌ها جسورانه و نیرومند داو ببندد و با آنها سازگار گردد و از آنها نگریزد. او کردارهایش را خود بر می‌گزیند و در امتداد مرکزی که دارد و خواستی که برگزیده، سازماندهی‌شان می‌کند. پارسی کسی است که تاثیرگذار و فعال و کنشگر باشد. رویارویی با تنشها نه او را به ناآرامی و آشفتگی می‌کشاند و نه به مغاک رام گشتن و پیروی از هنجارها می‌راند. پارسی آن است که در آرامشی فراگیر که از سازگاری با هستی بر می‌خیزد، بر سر تنش‌های پیشارویش داو ببندد.

(۱۲) پارسی آن است که بر آنچه می‌خواهد بکند آگاه و پافشار است. خواستی دارد و آن خواست را جدی می‌گیرد و سخنی که در آن امتداد می‌گوید و کرداری که در آن راستا انجام می‌دهد را با درایت و تمرکز و سرسختی به پایان می‌برد، و فن به تعویق افکندن لذتها را برای دستیابی به قلبم (قدرت- لذت- بقا- معنا) می‌شناسد. از این رو پارسی در هر چه که می‌کند، خویشتن‌دار و منضبط و استوار است.

(۱۳) پارسی آن است که سه رده‌ی اصلی از لذتها را بشناسد و به درستی با هریک برخورد کند. پارسی کسی است که تفاوت میان لذتهای زیستی و راستین و دروغین را می‌شناسد. یعنی می‌داند که برخی از لذتها (زیستی) از ارضای نیازهای تن برمی‌خیزند و برخورداری متعادل از آن شایسته است. می‌داند که برخی از لذتها (راستین) از فهم و خرد و کار کردن مغز بر می‌خیزند و به روان بستگی دارند و برخورداری نامحدود از آنها مجاز است. و می‌داند که برخی از لذتها (دروغین) از تاثیر مواد و داروها بر مغز و اختلال در مراکز مغزی لذت ناشی می‌شوند و از اینها باید پرهیز کرد که کشنده‌ی تن و تباه کننده‌ی سایر لذتها هستند. از این رو پارسی به مواد مخدر و محرک آلوده نیست و به هر آنچه هشیاری را آشفته کند و روان را بفرساید معتاد نمی‌شود. پارسی آن است که از لذتهای زیستی در حد تعادل و پایدار برخوردار گردد، لذتهای دروغین را سرسختانه طرد کند، و لذتهای راستین را به فراوانی بجوید و خلق کند. از این رو آیین پارسی شادکامی و برخورداری و خوشباشی سنجیده و پایدار است.

(۱۴) پارسی آن است که خویشتن را بشناسد و نقاط قوت و ضعف خود را بداند و نظر دیگران در مورد خویش را بشنود و بداند. پارسی کسی است که خود را در آینه‌ی چشم دیگران می‌بیند، اما از درون و بر محور خود درباره‌ی خود داوری می‌کند. بی آن که پیرو آرای دیگران گردد، یا به خاطر نزدیکی به خویشتن نقصهای خود را نادیده انگارد. از این رو همواره در دقیقتر کردنی برداشت خود از خویش می‌کوشد، و همواره جویای روشهایی است که نقصهای خود را برطرف کرده و نقاط قوت خود را تشدید نماید. پس پارسی آن است که خودانگاره‌ای دقیق از خویشتن در ذهن دارد و در بهتر ساختن آن می‌کوشد. پارسی آن است که تنها و تنها بر خود تکیه کند، و در عین حال از یاری تمام دیگری‌ها در این راستا بهره جوید.

پارسی آن است که در جامعه اش برندی، راستی، خوشکاری، وارستگی، چیرگی، دادگری، مهر، پیمان داری و فرزند پی دید آورده:

۱۵) پارسی آن است که فن برنده/ برنده بازی کردن با دیگری را بداند و در هر ارتباطی که با دیگران دارد سود و زیان ایشان را نیز هم چون خویشتن بسنجد و حق همگان را پاس دارد و قانونی را که در ارتباط با ایشان پذیرفته رعایت کند. پارسی کسی است که در هر کرداری، هم چنان که در افزودن بر قدرت و لذت و معنا و بقای خویش می کوشد، این متغیرها را در دیگری نیز افزایش دهد. از این رو، پارسی آن است که در بازی ها برنده شود و دیگری را برنده سازد و نیکو بزید و نیکوکار باشد.

۱۶) پارسی آن است که از سخن و کردار آلوده به دروغ پرهیزد، چیزی را که نیست وانمود نکند و آنچه را که هست پنهان ننماید. پارسی آن است که از دروغ و دغل و ریا پرهیزد و در گفتار و کردار و پندار راست باشد.

۱۷) پارسی آن است که در راستای مرکزی که برای خود برگزیده، کار و پیشه و تخصص و رفتاری منسجم در جامعه اش داشته باشد و نیازی را از دیگران برطرف کند و تأثیری و ردّ پایی روشن از خویش بر جا گذارد. پارسی کسی است که خویش کاری داشته باشد و در راستای این خویش کاری هستی را دگرگون سازد.

۱۸) پارسی آن است که منابع مورد نیاز برای انجام خویش کاری اش را بشناسد و مهارت دست یافتن و بسیج کردن آن را دارا باشد. پارسی آن است که تصاحب منابع را با مالکیت بر آنها اشتباه نگیرد و دریابد که داشتن یک چیز با محروم کردن دیگران از آن چیز یکسان نیست. پارسی کسی است که از آز و حرص رهاست و در عین حال دارنده ی تمام چیزهایی است که بدان نیاز دارد. پس پارسی دارنده است، و وارسته.

۱۹) پارسی آن است که فن چیرگی بر دیگری را می داند و آن را با غلبه بر حریفان اشتباه نمی گیرد. پارسی در بازی های رقابتی با دیگری پیروزمند و زورآور و استوار است، بی آن که برتری جوی و زورگو و خشن باشد. پارسی در همراه ساختن دیگران با خویشتن و در جلب نظر و موافقت دیگران به سوی خواست های

خویش استاد است و این مهارت را دارد که اختلاف نظر را با چیرگی از میان بردارد، نه آن که رفتارهای ناشی از آن را با غلبه کردنش حذف نماید. از این رو پارسی چیره‌گر و پیروزمند است.

(۲۰) پارسی آن است که معیارهایی روشن و دقیق و نقدپذیر برای محک زدن کردار خود و دیگران داشته باشد و از قضاوتی متعصبانه و تقلیدمدارانه در مورد کردارها خودداری کند و آن را با داوری‌ای خودمدارانه و هوشیارانه جایگزین نماید. پارسی آن است که چهار متغیّر مرکزی حاکم بر کردارهای انسانی (بقا، قدرت، لذت و معنا) را بشناسد و بتواند آن‌ها را در هر کردار ارزیابی کند. پارسی کسی است که به شکلی درون‌زاد و خودمدارانه دستگاهی اخلاقی داشته باشد و بر مبنای آن داوری کند و سازگار با آن به کنش دست یازد و به این ترتیب دادگری را جایگزین بیداد نماید.

(۲۱) پارسی آن است که مهر را در پیرامون خود بپراکند. او هم‌چون کوچ‌گردان در ارتباط با دیگران چابک و هنگام در نوردیدن مرز میان خود و دیگری چالاک است. اما در کنارش هم‌چون یکجانشینان قانون‌مند و معقول و اصولی رفتار می‌کند. از این رو دیگری را در سپهر هستی خویش شریک می‌سازد و در قلمروی دیگری سهم می‌گردد، بی‌آن‌که لگام انتخاب و هویت مستقل خویش یا دیگری را خدشه‌دار کند. پارسی آن است که دیگری‌های پیرامونش را در چارچوبی سنجیده و درست، و در میدانی انباشته از مهر در پیرامون خویش، گرد خویش فراهم آورد و ایشان را در ارتباطی درست و سودمند با یکدیگر قرار دهد و از حضور آشنایان و دوستان و یاران و همراهان میدانی منسجم و سازنده از کنش‌های خودجوش و خلاقانه را پدید آورد. پارسی آن است که میدانی داشته باشد و جایگاه خویش را در مرکز این میدان حفظ نماید.

(۲۲) پارسی آن است که ارزش سخن خویش و ارج انگاره‌ی خود را بداند و احترام قول و قرارهای خویش را نگه دارد. او هرگز چیزی را وعده نمی‌دهد که از عهده‌ی برآورده کردنش برنیاید، هم‌چنان که هرگز آن‌چه را وعده کرده انجام نشده باقی نمی‌گذارد. پارسی کسی است که پیمان ببندد و پیمان نگه دارد و عهدشناس و خوش‌قول باشد.

۲۳) پارسی آن است که آشفته‌گی و ناهنجاری و درهم‌ریختگی را در محیط اطراف خود تشخیص دهد و به

سازمان دادن و منظم کردن و بهینه ساختن جهان اجتماعی پیرامونش همت گمارد. پارسی آن است که خود

و دیگری را در چارچوبی اخلاقی و هدف‌مدار مدیریت کند و بر آشوب و هرج و مرج چیره شود. از این رو

پارسی شخصیتی فرهمند دارد.

پارسی آن است که از فرهنگ سرشار باشد، یعنی برخوردار از ادب، سخنور، متخصص، خلاق، هنرمند، دارنده‌ی

هویتی ریشه‌دار و آفریننده باشد:

(۲۴) پارسی آن است که بلند نظر و فارغ از تعصب باشد. یعنی بتواند همزمان به هر دو سوی جفت‌های متضاد معنایی بنگرد، و راهی برای آشتی دادن و جمع بستن میان دو قطبی‌های متضاد به دست آورد. پارسی با تکیه بر این حقیقت که جم‌ها آفریده‌ی ذهن خودش هستند، در دام تقدیس یا ستیزه‌ی نافرجام با معانی و مفاهیم گرفتار نمی‌آید. او از بالا و خردمندانه هر دو سوی جفت‌های متضاد معنایی را می‌نگرد و پیوند و پیوستگی‌شان را در می‌یابد، و پس از فهم تقارن حاکم بر آن، این تقارن را با انتخاب قاطعانه‌ی یکی درهم می‌شکند. پارسی آن است که فارغ از قطعیت باشد و با این وجود قاطعانه انتخاب کند و کنش خویش را برگزیند.

(۲۵) پارسی آن است که بر زبان فارسی مسلط باشد، بتواند آن را به زیبایی به کار بگیرد، و از آن همچون ابزاری ویژه و کارآمد برای ارتباط بهره برد. یعنی سویه‌های زیبایی‌شناسانه، کارکردی، فنی، و بلاغی زبان فارسی را بشناسد و آن را برای بهینه ساختن پیام خویش به کار بندد. پارسی آن است که ادب پارسی را بشناسد و از آن برخوردار باشد و بتواند این ابزار جادویی را برای شریک کردن دیگران در سپهر تمدن ایرانی به کار گیرد.

(۲۶) گذشته از این، پارسی کسی است که علاوه بر زبان فارسی بر زبان یا زبانهای قومی خویش نیز مسلط باشد. یعنی خزان‌های فرهنگی قوم خود (ترکی، کردی، عربی، بلوچ، اردو، پشتو، ارمنی، گرجی، گیل، لری، مازنی، و...) را خوب بشناسد و بر دست کم یک زبان مربوط به تمدنهای دیگر مسلط باشد، بی آن که این زبانها را در هم آمیزد و کاربرد درست هریک را از یاد ببرد. پارسی کسی است که بتواند در کنار استفاده از زبان فارسی که مجرای اصلی ارتباط در میان ایرانیان و گنجینه‌ی مفهومی تمدن ماست، بر

خزانه‌ی معنایی اقوام ایرانی نیز بیفزاید و امکان انتقال این مجموعه به تمدنهای دیگر و تغذیه از داشته‌های آنها را نیز دارا باشد. پارسی آن است که پارسی‌دان، سخنور و زبان‌آور باشد.

(۲۷) پارسی کسی است که دست کم در یک زمینه متخصص باشد. یعنی مرجعی برای دانش و نمونه‌ای از پیش و فرزانگی در قلمروی از دانایی و شناخت باشد. پارسی آن است که جویای امور نو و راهبردهای تازه برای حل مسائل قدیمی باشد. پارسی آن است که با تغذیه از فرهنگهای قومی خودی یا ملی بیگانه، به نوآوری در فرهنگ ایرانی دست یازد، بی آن که انسجام و هماهنگی این سپهر را آشفته کند. پارسی کسی است که به بهترین شکل بر دست کم یک فن یا خوشه از دانش چیره شده است و از آن برای دگرگون ساختن شکل هستی بهره می‌برد و آن را دستمایه‌ی برآورده ساختن خویشتن‌اش قرار دهد.

(۲۸) پارسی کسی است که خلاق و آفریننده‌ی معنا در سپهر فرهنگی باشد. یعنی بتواند معناهایی را پدید آورد و آنها را در قالبهایی زبانی یا غیرزبانی رمزگذاری کند و آن را به خزانه‌ی مشترک فرهنگ ایرانی بیفزاید. پارسی کسی است که دانش پدید آورد، اثر هنری خلق کند، متن ادبی بیافریند، و یا به هر شکل دیگری «منش ایرانی» را بزیاید و تکثیر کند. بی آن که ایرانی بودن یک منش را با محدود ماندن دایره‌ی اثرش در ایران اشتباه بگیرد. اتفاقاً آن منش ایرانی‌ای ارزشمندترین است که به کار همه‌ی مردمان بیاید و قابل وامگیری در سایر تمدنها نیز باشد، بی آن که به خاستگاه ایرانی‌اش خدشه‌ای وارد شود. پس پارسی کسی است که خلاق و خالق منش و زاینده‌ی معنا باشد.

(۲۹) پارسی کسی است که توانایی لذت بردن از محصولات هنری و قدرت آفریدن آن را دارد. یعنی موسیقی و شعر و نمایش و نقاشی و سایر هنرها را می‌شناسد و از آنچه در این زمینه‌ها آفریده شده و می‌شود، لذت می‌برد و حس زیبایی‌شناسانه‌اش تا آنجا بسط یافته که توانایی ارزیابی هنر را دارد. از سوی دیگر، پارسی دست کم در یک زمینه‌ی هنری به آفرینش می‌پردازد و بیانی زیبایی‌شناسانه از خویشتن را به خزانه‌ی هنر تمدنش می‌افزاید. پارسی آن است که هنرمند و هنرپرور و هنرشناس باشد.

۳۰) پارسی کسی است که از محتوای معنایی تمدن ایرانی به درستی تغذیه کرده باشد. یعنی تاریخ، اساطیر، ادبیات، هنر، و دانشهای کهن ایرانی را بشناسد و در برخورداری از این دانش به هویتی ایرانی دست یافته باشد و در این معنا فرهیخته باشد. پارسی کسی است که قدر و قیمت خویش را بشناسد و جایگاهی پر ارج و اعتبار در سپهر فرهنگی برای خویش به دست آورد. پارسی آن است که کرامت نفس خویش را حفظ کند و به عنوان یکی از حاملان فرهنگ ایرانی شایسته و ارجمند رفتار کند و نماینده‌ی مناسبی برای تمدن ایرانی باشد. پارسی آن است که حضورش و هویتش، همچون درفشی سرافراز، نمودی شایسته از تمدن ایرانی باشد.